

اینکه عبدالکریم سروش علم را بازی و سرگرمی می‌داند در برخی از گفته‌های دیگرش نیز پوشیده آمده است: «حتی بعضی از دانشمندان غربی، علوم را از روی قوای انسانی تقسیم‌بندی کرده‌اند، مثلاً علومى که به حافظه متعلقند یا علومى که به حس یا عقل متعلقند. تمام اینها تقسیم‌بندی است و به هدف ما بستگی دارد که از چه جهتی این تقسیم‌بندی را لازم داریم [ . . . ]. این تقسیمات نامحدود است و مادامی که این وحدت در مسایل حفظ شود می‌توان تقسیم‌بندیهای دیگری نیز داشت» (قبض و بسط تئوریک شریعت، ۱۸). باید بشود از اعماق این

۱۳۷۳، شماره ۶۰، ص ۱۷). آدمی که با این تیزبینی نقطه عطف جدید تاریخ را یافته و به آن چشم دوخته، آدمی که برایش «همه چیز دست خداست و آینده‌گویی نیز یکی از عبث‌ترین کارهاست» (همان، ۱۹)، آیا چنین آدمی می‌داند که به خواست خداوند متعال هزاران همکیش و هموطنش در همین ایران به دستور و به دست همکیشان دیگرش کشته و اعدام شده‌اند، و اگر می‌داند، متوجه است که مشیت الهی همچنان به قوت خود باقی است؟ لابد: «آینده برای آنانی که معتقدند، در دست خداست، ولی از آنجا که ما بشر هستیم و خداوند به ما آزادی فکر و عمل داده، مسئول اعمال و اندیشه خود نیز هستیم» (همان، ۲۴). به همین سبب، یعنی از يك سو با توجه به نفاذ مشیت الهی و از سوی دیگر با توجه به آزادی و مسئولیت آدمی سپاسگزار است که وضع ما بندگان شرقی خدا از این بدتر نشده است: «برای ما شرقیها خدای را شکر که به رغم کوشش فراوان برای اتحاد کشورهای اروپایی و غرب، به طور کلی هنوز این معالک با هم سر نزاع دارند، والا معلوم نیست که در غارت بقیه دنیا تا کجا پیش می‌رفتند» (همان، ۲۱). متفکران کنونی ما، چنانکه اشاره کردم، به هیچ‌رو منحصر به دو نوع حسین نصر و داریوش شایگان نیستند. جامعه ما به سبب باورش به خویشاوندی فرهنگی خود با غرب و تحت تأثیر جریانهای جدید فکری آن از تولید متفکران «پست مدرن» هم غافل مانده است. میان اینان هستند کسانی که حتا پی برده‌اند چگونه در پرتو افکار برخی از فیلسوفان معاصر غربی، می‌توان به قصد ساختن چلچراغ از فانوسهای فرهنگی ما آنها را کور کرد. يك نمونه از این حسن نیت مهلك را در کوشش حمید دباشی می‌توان دید. تأملی بر صناعت روایت گلستان (ایران‌شناسی، ۱۳۷۳، شماره ۱) که ساختار پیکری گلستان را به منزله اثری هنری کشف و آشکار می‌کند، گواه مهارت وی در پروردن شیوه پست مدرن وطنی است. برای این مقاله یازده صفحه‌یی به حروف درشت نویسنده‌اش در شانزده صفحه به حروف ریز هفتاد و پنج پانویسی آورده پر از توضیحات، اشعار و استدراکاتی که، با صرف وقت بیشتر، دفتري لفظاً ثقیل‌تر و معنأ ناهنجارتر از خود مقاله را به آسانی پر می‌کردند. فقط برای آن که خواننده طعم این نوجویی و نوجواهی را بچشد: با توجه به این که «روایت» را حمید دباشی به معنای شعر، کلام موزون یا کلام مسجع به کار می‌برد (همان، پانویس ۱۶، ص ۱۰۶). خلاصه نظریه او این است که «کلیت روایتی کتاب، تقدم و تأخر ابواب متشکله آن، نحوه گذار از يك باب به باب دیگر، و مآلاً صناعت مستقر در صورت روایی آن خود حاوی نظریه‌ای تلویحی است از تعادل» (همان، ۸۹). چنین کلیت متوازنی «حکایت از اصل بلاتردید حضور خود-نمایان گلستان می‌کند به عنوان يك اثر هنری. اصل اول و آخر در تخریب نهایی متافیزیک معنی و بازشناسی و بازسازی و زیباشناسی روایی آن است که تمامیت روایی را به هیچ ثنویت معمولی نقصان نداد» (همان، ۹۷)! به فارسی می‌شود: گلستان به منزله اثر هنری صرفاً خویش‌نماست، همزاد معنایی ندارد تا آن را بنمایاند. این همزاد یا حتا پیشزاد معنایی که به زعم حمید دباشی برای هنر کلامی وجود ندارد و او آن را «متافیزیک معنی» می‌نامد چیست؟ «منظور از متافیزیک معنی این تصور نسنجیده و نیازموده است که صرف کلام متضمن معنی واحد و جامع و مانعی است که در خارج حیطة تاریخ و تأویل آن افاده معنی می‌کند» (همان، پانویس ۶، ص ۱۰۲). و حالا که چنین نیست، «مقصود نهایی از تأمل بر خاصیت روایی روایت ←